

رساله توحید

علامه طباطبائی

بسم الله الرحمن الرحيم

رساله‌ی توحید مرحوم علامه طباطبائی

با رسائل مرحوم علامه آشنایی نسبی داشتم، و در گذشته آن‌ها را مطالعه کرده بودم. اما عظمت المیزان مانع از توجّه عمیق به رسائل ایشان بود. به جهتی به مطالعه‌ی دوباره‌ی رسالة فی التوحید ایشان پرداختم، الحقّ در اوج بود. آن را بارقه‌ای رحمانی از خداوند مهربان یافتم؛ چرا که در زمانی که احتیاج فراوانی به این کلام بود مرا دریافت. بر آن شدم تا سیری در این رساله‌ی شریف داشته باشم. ابتدا چند خطّی از باب مقدّمه درباره‌ی این رساله عرض کنم.

مرحوم علامه سه رساله در توحید دارند. دو رساله‌ی دیگر اسماء و صفات، و افعال است. در این نوشتار از این دو رساله سخن نخواهیم گفت. رساله‌ی محلّ بحث ما به رساله‌ی ذات نیز شناخته می‌شود. علامه سه رساله‌ی دیگر درباره‌ی انسان نیز دارند که فوق‌العاده است.

مرحوم علامه این رساله را در سال ۱۳۵۶ قمری نگاشته‌اند، و آن را در سال ۱۳۶۱ قمری در شادآباد بازنویسی کردند. بازنویسی دوم که نسخه‌ی خطّی آن نیز موجود است نسبت به نگارش اول حذف و اضافاتی دارد. و به طور کلی مختصرتر شده است. ملاک ما در این نوشتار ابتدا بازنویسی ایشان است، اما به متن اول که مطالب نفیسی دارد نیز توجّه کرده و به فراخور مطالبی را از آن نقل می‌کنیم. در انتهای این رساله متن دیگری نیز وجود دارد با عنوان: مقالة ملحقّة بالرسالة. این متن نیز مطالب بسیار ارزنده‌ای دارد، و در واقع کامل‌کننده‌ی متن اصلی است. و اما سیری در کلام نفیس ایشان:

ابتدای رساله با جمله‌ای آغاز می‌شود که در واقع خلاصه‌ی کل رساله است:

إِنَّ فِي الوجود موجودا واحدا واجب الوجود مستجمعا لجميع صفات الكمال.

این عبارت نشان می‌دهد که قرار است در متن از وجود یا هستی یا به تعبیر دقیق‌تر واقعیت شروع کنند؛ سپس اثبات کنند که وجود واحد است که همان واجب الوجود است؛ و اثبات کنند که موجود واحد جامع همه‌ی اسماء و صفات کمالیه است.

الفصل الاول

این فصل از سفسطه و حقیقت آغاز می‌گردد. می‌فرمایند عده‌ای که به سوفسطائی مشهورند قائلند عالم موهوم است. مراد ایشان شک‌گرایانی بود که اوجشان پیش و در زمان سقراط بود. البته که در تمامی اعصار شکاکان حضور جدی داشتند، و بخشی از تاریخ فلسفه هستند. امروز شک‌رادی‌کال شده است و به نهیلیسم رسیده است. تا آن‌جا که این عصر را دوره‌ی نهیلیست نامیده‌اند. به نظر می‌رسد مراد علامه همان سوفسطائیان پیش از سقراط هستند. در مقابل آن‌ها از دیدگاه علامه فیلسوفانند که قائلند بالاجمال حقایقی در عالم خارج وجود دارد. به همین جهت عرض شد که مراد ایشان سوفسطائیان زمانه‌ی سقراط است. چرا که آن‌ها را مقابل فلاسفه می‌دانند. در حالی که امروز می‌دانیم بسیاری از فلاسفه مانند هیوم، نیچه و ... از بزرگترین شکاکان تاریخ فلسفه هستند، و خود نیز از فلاسفه هستند. سپس مرحوم علامه می‌فرمایند: گرچه محل نزاع به طور دقیق روشن نیست، اما آن‌چه در مقابل ادعای آن‌ها می‌دانیم مراد ما از الفاظی مانند اصیل، واقعیت، حقیقت، وجود و ... است. ویراست دوم این‌جا پایان می‌پذیرد. نوشته‌ی اول موسع‌تر است. مطلب را از ویراست اول پی می‌گیریم.

در هنگام تأمل تام در حقایق خارجی آن‌ها را دارای دو حیثیت می‌یابیم: ماهیت و وجود. وجود اصیل است و ماهیت غیر اصیل. به واسطه‌ی وجود موجودات تحقق پیدا می‌کند. پس ماهیت قوامش از وجود است، و در خارج باطل است.

حال که وجود اصیل است و غیر او باطل: فوجوده صرف حیث لا غیر له و خلیط، فلا ثانی له. وجود صرف است و غیر ندارد. برهانش را مرحوم علامه چنین تقریر می‌کنند: دومی که غیر از وجود فرض شود، یا عین وجود است یا غیر او، غیرش که باطل است، پس دومی نمی‌توان برای او فرض کرد، در نتیجه: فهو واحد بالوحدة الحقة. در واقع دومی ممتنع الفرض است نه فقط ممتنع الوجود.

مطلبی که مرحوم علامه در این چند سطر بیان می‌کنند، و با برهانی ساده و کوتاه ولی دقیق آن را مبرهن می‌کنند، بسیار در بحث‌های آتی حائز اهمیت است.

سپس علامه برای دفع دخل مقدّر می‌فرمایند: مراد ما از وحدت حقه انکار وجود سایر موجودات نیست، یا این که قائل به اتحاد و حلول شویم. بلکه مرادمان این است که هر موجودی به وجود موجود است، و وجود بالذات موجود است. مانند این که ما ساکن در کشتی را متحرک می‌بینیم، اما حرکت بالذات برای کشتی است، و ساکن حرکتش بالعرض است. مرحوم علامه این دو آیه را نیز مثال‌هایی دیگر برای مقصود می‌دانند:

مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ. (نور، ۳۵)
وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بَقِيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فُوقَاهُ حِسَابَهُ وَ
اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ. (نور، ۳۹)

علامه در ادامه چند مطلب را بیان می‌کنند که ما بالاخص آن را نقل می‌کنیم.

حمل وجود بر موجودات با حمل موجودات بر هم متفاوت است. در مانند زید موجود است، وجود بالذاتی داریم و وجودی بالعرض که بر زید حمل می‌شود. اما در مانند زید قائم، اتحاد است بین وجود قائم با وجود زید. بنابراین اتحاد غیر از وحدت است.

در وجودی که همراه با ماهیت لحاظ می‌شود، وجودی هست اصیل که عدم در آن راه ندارد. و ماهیتی که ظرفیت عدم را دارد. در این وجود شوب عدم و شبه ترکیبی از وجود و عدم هست. روشن است که مقید محدود قوامش به مطلق است. آن مطلق عدم بردار نیست و صرف است. در نتیجه:

حقیقة الوجود واقعیة محضة و حقیقة أحدية صرفة لاتتشئی و لا تتکرر، و لیس لهذه الامور الّتی لها ماهیة نصیب هاهنا الا الوجود المستعار بنوع من المجاز.

الفصل الثانی

مرحوم علامه در این فصل ابتدا مطلب اثبات شده در فصل پیش را مجدّد بیان می‌کنند: فحيث ان الوجود حقيقة

اصيلة و لا غير له في الخارج لبطلانه فهو صرف. فكلّ ما فرضناه ثانيا فهو هو.

تقریر برهان چنین است: اگر دومی غیر او باشد، یا به واسطه‌ی غیر او از او امتیاز پیدا کرده باشد، باطل است.

چرا که غیر نمی‌توان برای او فرض کرد. پس هر عنوانی که دومی باشد خودِ او است.

سپس علامه مدعای این فصل خود را بیان می‌کنند:

۱. از بیان پیشین روشن می‌شود که او در مرتبه‌ی ذات دارای همه‌ی کمالات حقیقی است.

۲. و هم‌چنین روشن می‌شود که وجود مناقض عدم است و آن را طرد می‌کند، بنابراین وجود بالذات قابل

پذیرش عدم نیست. در نتیجه حقیقت وجود واجب الوجود بالذات است.

۳. و هم‌چنین او جامع همه‌ی صفات کمال است. و از همه‌ی صفات نقص و عدمی مبرا است.

الفصل الثالث

از این حیث که هر مفهومی از مفهوم دیگر ضرورتاً جدا است، پس وقوع مفهوم بر مصداق، مصداق را محدود می‌کند. عکس آن نیز ضروری است، یعنی: واقع شدن مفهوم بر مصداق نامحدود، مستلزم تأخر مفهوم از مرتبه‌ی ذات آن مصداق است. این را می‌توان تأخر تعین از اطلاق دانست. و می‌دانیم که محمول از موضوع متأخر است.

و اثبات شد که وجود واجب صرف است؛ بنابراین حدّ ندارد؛ بنابراین از هر تعین اسمی و وصفی و همچنین از هر تقیید مفهومی بالاتر است. حتی از خود این حکمی که بیان شد نیز رفیع‌تر است. در نتیجه اگر برای ذات و صفات عینیتی اثبات می‌شود از جانب واحد است. بنابراین ذات عین صفات و صفات عین ذات نیست. مرادمان این است که ذات به خود ثابت است، و صفات به ذات.

مرحوم علامه پس از تشریح موضوع از نظر عقل در این فصل به بیان شواهدی از قرآن و روایات می‌پردازند. و نکاتی را نیز ذیل موضوع بیان می‌نمایند. می‌فرمایند آنچه را ذکر کردیم در نصوص بارها تکرار شده است. من جمله آیاتی که دلالت بر مالکیت حقیقی خداوند دارند:

أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (یونس، ۵۵)

وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (آل عمران، ۱۸۹)

آیاتی که دلالت بر مالکیت خداوند متعال دارند بسیار زیاد است. مرحوم علامه صرفاً دو آیه را نقل می‌کنند. می‌فرمایند: روشن است که ملکیت مذکور در این آیات ملکیت اعتباری و همی نزد عقلا نیست که برای امور جاری اجتماع و تمدن وضع شده است. بلکه مالکیت و نسب حقیقی است؛ و نسبت‌های حقیقی تنها با قیام وجودی قوام می‌یابد. بحث مالکیت اعتباری و حقیقی را علامه در رساله‌ی شریف الولاية به طور مبسوط بیان کرده‌اند. می‌توانید برای تأمل بیشتر به آن رساله مراجعه بفرمایید.

سپس علامه دو آیه‌ی دیگر نقل می‌کنند، در وصف این دو آیه تعبیر جالبی دارند: لَعَمْرِي لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَّا آيَتَانِ، لَكَانَ فِيهِمَا كَفَايَةٌ أَنْ يَفْهَمَ الْإِنْسَانُ الْحَقَائِقَ هَذِهِ الْمَعَانِي.

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ، مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. (دخان، ۳۸ و ۳۹)

به جانشان سوگند می‌خورند که اگر فقط همین دو آیه در قرآن کریم بود، برای رساندن مقصودمان کفایت می‌کرد. البته برای انسانی که آزاد باشد. علامه ذوب در قرآن کریم است. تفسیر شریف المیزان آن قدر عمیق است که سال‌ها باید بگذرد تا قطره‌هایی از آن رخ بنماید. این مرد خدا وقتی این آیات را انتخاب می‌کنند، باید

در آن اندیشه و تأمل بسیار کرد. ایشان می‌توانستند آیات توحیدی عمیقی را که در قرآن بسیار است انتخاب کنند. اما آیاتی را انتخاب کردند که ظاهرشان ساده و روشن است. در شرح این آیات می‌فرمایند:

اگر انسان از زینت‌های این دنیای پست روی گرداند، و همّت و توجّه خود را یک‌سره به خداوند متعال و عالم قدس بگرداند، عیاناً مشاهده می‌کند که امور جاری بین اهل دنیا مانند اغراض، آمال، مالکیت، ریاست، عزّت، نسب، و... همگی اموری موهوم و لعب و لهو هستند. همه‌ی این‌ها متاع دار غرورند. و هم‌چنین می‌یابد انواع لذّت‌هایی که اهل دنیا در حال رقابت بر آن هستند اوهامی هستند که خداوند آن‌ها را مسخّر کرده تا زمان اجلشان فرا رسد.

و اگر انسان ببیند که حضرت حقّ در کتابش و کلام پیامبر و اولیانش خود را به اوصافی مانند رحمان، رحیم، مالک، عزیز و... منتسب کرده است؛ و هر اسم نیکی از آن او است، و او از هر نقصی مبراّ است؛ می‌یابد این نسب شیوه‌های قیام ذاتی موجودات به حضرت حقّ است، در حالی که قوام او به خود است. البته همه‌ی این‌ها تنها با قریحه‌ی لطیف و ذوق سالم قابل درک است.

سپس مرحوم علامه به این کریمه استناد می‌کند: سُنُرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (سوره‌ی فصلّت، آیه‌ی ۵۳) و می‌فرمایند خداوند این شهود حقّ را در همه‌ی موجودات در این آیه به روشنی بیان کرده است.

مرحوم علامه در ادامه برهانی ارائه می‌دهند که حائز اهمیّت است، به همین جهت اصل عبارت ایشان را نقل می‌کنیم: ثُمَّ قَرَّرَهُ عَلَى ذَلِكَ الْبَرهَانِ؛ فَإِنَّ النِّسْبَةَ الْحَقِيقِيَّةَ الثَّابِتَةَ بِحَسَبِ ذَاتِ الشَّيْءِ كَخَلْقِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ وَ مَلَكَةِ لِدَاتِ الشَّيْءِ يَجِبُ أَنْ تَتَحَقَّقَ فِي مَقَامِ الذَّاتِ وَ حَيْثُ أَنَّهَا وَجُودَاتِ رَابِطَةٌ فَلَا تَحَقَّقُ إِلَّا مَعَ طَرَفِهَا، فَالْمُنْسُوبُ إِلَيْهِ مُتَحَقِّقٌ هُنَاكَ بِالضَّرُورَةِ؛ فَبِالضَّرُورَةِ إِحْدَى الذَّاتَيْنِ قَائِمَةٌ بِالْأُخْرَى وَ إِلَّا لَزِمَ وَحْدَةُ الْاِثْنَيْنِ وَ هُوَ مُحَالٌ؛ فَمَلِكُ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ لِلْمَوْجُودَاتِ نَحْوَ قِيَامِ ذَاتِهَا بِهِ سُبْحَانَهُ وَ كَذَلِكَ سَائِرُ النِّسَبِ وَ الْمَعَانِي فَافْهَمْ.

مرحوم علامه پس از نقل آیات، به نقل چند روایت می‌پردازند، ایشان روایات حول موضوع مورد بحث را

مستفیض می‌دانند، و صرفاً برای نمونه چند روایت را نقل می‌کنند. روایت اول حدیث بسیار مشهوری است.

إِنَّ أَعْرَابِيًّا قَامَ يَوْمَ الْجَمَلِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَقُولُ إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ؟ قَالَ: فَحَمَلَ النَّاسُ عَلَيْهِ، قَالُوا يَا أَعْرَابِيُّ أَمَا تَرَى مَا فِيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ تَقَسُّمِ الْقَلْبِ، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: دَعُوهُ فَإِنَّ الَّذِي يُرِيدُهُ الْأَعْرَابِيُّ هُوَ الَّذِي نُرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ، ثُمَّ قَالَ: يَا أَعْرَابِيُّ إِنَّ الْقَوْلَ فِي أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ عَلَى أَرْبَعَةِ أَقْسَامٍ؛ فَوَجْهَانِ مِنْهَا لَا يَجُوزَانِ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَجْهَانِ يَثْبُتَانِ فِيهِ. فَأَمَّا اللَّذَانِ لَا يَجُوزَانِ عَلَيْهِ فَقَوْلُ الْقَائِلِ وَاحِدٌ يَقْصِدُ بِهِ بَابَ الْأَعْدَادِ، فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ، لِأَنَّ مَا لَا ثَانِي لَهُ لَا يَدْخُلُ فِي بَابِ الْأَعْدَادِ، أَمَا تَرَى أَنَّهُ كَفَرَ مَنْ قَالَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَقَوْلُ الْقَائِلِ هُوَ وَاحِدٌ مِنَ النَّاسِ يُرِيدُ بِهِ النَّوْعَ مِنَ الْجِنْسِ فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ عَلَيْهِ لِأَنَّهُ تَشْبِيهُ وَجَلَّ رَبُّنَا عَنْ ذَلِكَ وَتَعَالَى. وَ أَمَّا الْوَجْهَانِ اللَّذَانِ يَثْبُتَانِ فِيهِ فَقَوْلُ الْقَائِلِ هُوَ وَاحِدٌ لَيْسَ لَهُ فِي الْأَشْيَاءِ شَبَهُ كَذَلِكَ رَبُّنَا، وَقَوْلُ الْقَائِلِ إِنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَحَدِي الْمَعْنَى يَعْنِي بِهِ أَنَّهُ لَا يَنْقَسِمُ فِي وُجُودٍ وَلَا عَقْلٍ وَلَا وَهْمٍ كَذَلِكَ رَبُّنَا عَزَّ وَجَلَّ. (التوحيد، جلد ۱، صفحه ۸۳)

سپس چند جمله از میان روایات را بیان می‌کنند تا مستفیض بودن را نشان دهند:

حضرت صادق (ع) فرمود: هو مثبت موجود، لا مبطل و لا معدود. (توحيد صدوق، صفحه ۱۴۰)

در نهج البلاغه آمد: واحد لا بعدد. و در خطبه‌ای دیگر آمد: واحد لا عن عدد. و هم‌چنین: و من حده فقد عدّه.

بالاجمال این که وجود حضرت حق صرف است، و هیچ وجودی از احاطه‌ی وجودی او خارج نیست. به این

دلیل که اگر با وجود او، موجود دیگری باشد، شمارش خواهد شد: وجود اول و دوم. پس خداوند متعال واحد

است؛ و هر وجود دیگری که فرض شود قائم الذات به او است. همان‌طور که در روایتی از موسی بن جعفر (ع)

آمد: كان الله و لا شيء معه، و هو الان كما كان. این روایت که علامه آن را نقل می‌کند با جست‌وجوی حقیر در

مجامع روایی نیامده است، البته که با این مضمون در روایات بسیاری نقل شده است. این روایت مورد توجه بسیار عرفا نیز هست. نقل آن چنان میان ایشان رواج داشته است که گویا متواتر شده است.

علامه سپس چندین روایت دیگر را نقل می‌فرماید:

عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: لِلزَّنْدِيقِ حَيْثُ سَأَلَهُ عَنِ اللَّهِ مَا هُوَ؟ قَالَ: هُوَ شَيْءٌ بِخِلَافِ الْأَشْيَاءِ ارْجِعْ بِقَوْلِي إِلَى اثْبَاتِ مَعْنَى، وَ أَنَّهُ شَيْءٌ بِحَقِيقَةِ الشَّيْئِيَّةِ غَيْرَ أَنَّهُ لَا جِسْمٌ وَلَا صُورَةٌ، وَلَا يُحَسُّ وَلَا يُجَسُّ، وَلَا يُدْرِكُ بِالْحَوَاسِّ الْخَمْسِ لَا تَدْرِكُهُ الْأَوْهَامُ، وَلَا تَنْقُصُهُ الدُّهُورُ، وَلَا تُغَيِّرُهُ الْأَزْمَانُ، الْحَدِيثَ. (الفصول المهمة في أصول الأئمة (تكملة الوسائل)، جلد ۱، صفحه ۱۶۰)

علامه این فراز از روایتی فوق‌العاده را نیز نقل می‌کنند: أَحَدٌ لَا يَتَأَوَّلُ عَدَدَ ظَاهِرٍ لَا يَتَأَوَّلُ الْمُبَاشَرَةَ مُتَجَلٍّ لَا بِاسْتِهْلَالِ رُؤْيَا بَاطِنٍ لَا بِمَزَايَلَةٍ. ما اصل روایت را نیز نقل می‌کنیم:

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو الْكَاتِبُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زِيَادٍ الْقُلُزْمِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي زِيَادٍ الْجُدِّيِّ صَاحِبِ الصَّلَاةِ بِجَدَّةٍ قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى بْنُ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَتَكَلَّمُ بِهَذَا الْكَلَامِ عِنْدَ الْمَأْمُونِ فِي التَّوْحِيدِ قَالَ ابْنُ أَبِي زِيَادٍ وَ رَوَاهُ لِي أَيْضاً أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْعَلَوِيُّ مَوْلَى لَهُمْ وَ خَالاً لِبَعْضِهِمْ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ أَيُّوبَ الْعَلَوِيِّ : أَنَّ الْمَأْمُونَ لَمَّا أَرَادَ أَنْ يَسْتَعْمَلَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ جَمَعَ بَنِي هَاشِمٍ فَقَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُسْتَعْمَلَ الرِّضَا عَلَى هَذَا الْأَمْرِ مِنْ بَعْدِي فَحَسَدَهُ بَنُو هَاشِمٍ وَ قَالُوا أ تَوَلَّى رَجُلًا جَاهِلًا لَيْسَ لَهُ بَصَرٌ بِتَدْبِيرِ الْخِلَافَةِ فَابْعَثْ إِلَيْهِ رَجُلًا يَأْتِنَا فَتَرَى مِنْ جَهْلِهِ مَا يُسْتَدَلُّ بِهِ عَلَيْهِ فَبَعَثَ إِلَيْهِ فَأَتَاهُ فَقَالَ لَهُ بَنُو هَاشِمٍ يَا أَبَا الْحَسَنِ اصْعِدِ الْمُنْبَرِ وَ انْصِبْ لَنَا عِلْمًا نَعْبُدُ اللَّهَ عَلَيْهِ فَصَعِدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمُنْبَرِ فَقَعَدَ مَلِيًّا لَا يَتَكَلَّمُ مُطَرَّقًا ثُمَّ انْتَفَضَ انْتِفَاضَةً وَ اسْتَوَى قَائِمًا وَ حَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ صَلَّى عَلَى نَبِيِّهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ ثُمَّ قَالَ أَوَّلُ عِبَادَةِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ وَ أَصْلُ مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَوْحِيدُهُ وَ نِظَامُ تَوْحِيدِ اللَّهِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ الْعُقُولِ أَنَّ كُلَّ صِفَةٍ وَ

مَوْصُوفٍ مَخْلُوقٍ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مَخْلُوقٍ أَنَّ لَهُ خَالِقًا لَيْسَ بِصِفَةٍ وَلَا مَوْصُوفٍ وَ شَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ وَ مَوْصُوفٍ بِالْإِفْتِرَاقِ وَ
شَهَادَةِ الْإِفْتِرَاقِ بِالْحَدَثِ وَ شَهَادَةِ الْخَدَثِ بِالْإِمْتِنَاعِ مِنَ الْأَزْلِ الْمُنْتَنِعِ مِنَ الْخَدَثِ فَلَيْسَ اللَّهُ عَرَفَ مَنْ عَرَفَ بِالتَّشْبِيهِ ذَاتَهُ وَ
لَا إِيَّاهُ وَحَدَّ مِنْ اكْتِنَافِهِ وَ لَا حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَلَهُ وَ لَا بِهِ صَدَقَ مَنْ نَهَاهُ وَ لَا صَمَدَ صَمَدَهُ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ وَ لَا إِيَّاهُ عَنَى
مَنْ شَبَّهَهُ وَ لَا لَهُ تَذَلُّلٌ مِنْ بَعْضِهِ وَ لَا إِيَّاهُ أَرَادَ مَنْ تَوَهَّمَهُ كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ وَ كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ بِصُنْعِ
اللَّهِ يُسْتَدَلُّ عَلَيْهِ وَ بِالْعُقُولِ يُعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ وَ بِالْفِطَرَةِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ خَلَقَ اللَّهُ الْخَلْقَ حِجَابُ بَيْنِهِ وَ بَيْنَهُمْ وَ مُبَايَنَتُهُ إِيَّاهُمْ
مُفَارَقَتُهُ إِنِّيْتَهُمْ وَ ابْتِدَاؤُهُ إِيَّاهُمْ دَلِيلُهُمْ عَلَى أَنْ لَا ابْتِدَاءَ لَهُ لِعَجْزِ كُلِّ مُبْتَدَأٍ عَنِ ابْتِدَاءٍ غَيْرِهِ وَ أَدْوُهُ إِيَّاهُمْ دَلِيلٌ عَلَى أَنْ
لَا أَدَاةَ فِيهِ لِشَهَادَةِ الْأَدَوَاتِ بِفَاقَةِ الْمُتَادِّينَ وَ أَسْمَاؤُهُ تَعْيِيرٌ وَ أَفْعَالُهُ تَفْهِيمٌ وَ ذَاتُهُ حَقِيقَةٌ وَ كُنْهُهُ تَفْرِيقٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ وَ
غُيُوبُهُ تَحْدِيدٌ لِمَا سِوَاهُ فَقَدْ جَهَلَ اللَّهُ مَنْ اسْتَوْصَفَهُ وَ قَدْ تَعَدَّاهُ مَنْ اشْتَمَلَهُ وَ قَدْ أَخْطَاهُ مَنْ اكْتَنَفَهُ وَ مَنْ قَالَ كَيْفَ فَقَدْ
شَبَّهَهُ وَ مَنْ قَالَ لَمْ فَقَدْ عَلَّلَهُ وَ مَنْ قَالَ مَتَى فَقَدْ وَقَّتَهُ، وَ مَنْ قَالَ فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَ مَنْ قَالَ إِلَامَ فَقَدْ نَهَاهُ وَ مَنْ قَالَ حَتَّامَ
فَقَدْ غَيَّاهُ وَ مَنْ غَيَّاهُ فَقَدْ غَايَاهُ وَ مَنْ غَايَاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَ مَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ وَصَفَهُ وَ مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ أَخْدَفَ فِيهِ لَا يَتَغَيَّرُ اللَّهُ
بِانْغِيَارِ الْمَخْلُوقِ كَمَا لَا يَتَحَدَّدُ بِتَحْدِيدِ الْمَحْدُودِ أَحَدٌ لَا يَتَأَوَّلُ عَدَدٌ ظَاهِرٌ لَا يَتَأَوَّلُ الْمُبَاشَرَةُ مُتَجَلٌّ لَا بِاسْتِهْلَالِ رُؤْيَةٍ
بَاطِنٌ لَا بِمَزَايِلَةِ مُبَايَنٍ لَا بِمَسَافَةِ قَرِيبٍ لَا بِمُدَانَةِ لَطِيفٍ لَا بِتَجَسُّمٍ مَوْجُودٍ لَا بَعْدَ عَدَمٍ فَاعِلٌ لَا بِاضْطِرَّارٍ مُقَدَّرٍ لَا بِحَوْلٍ
فِكْرَةٍ مُدَبِّرٍ لَا بِحَرَكَةٍ مُرِيدٍ لَا بِهَمَامَةٍ شَاءَ لَا بِهَمَّةٍ مُدْرِكٍ لَا بِمَجَسَّةٍ سَمِيعٍ لَا بِأَلَّةٍ بَصِيرٍ لَا بِأَدَاةٍ لَا تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ وَ لَا
تَضُمُّهُ الْأَمَاكِنُ وَ لَا تَأْخُذُهُ السَّنَاتُ وَ لَا تُحَدُّهُ الصِّفَاتُ وَ لَا تُقَيِّدُهُ الْأَدَوَاتُ سَبَقَ الْأَوْقَاتُ كَوْنُهُ وَ الْعَدَمُ وَجُودُهُ وَ الْإِبْتِدَاءُ
أَزَلُهُ بِتَشْعِيرِهِ الشَّاعِرَ عَرَفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ وَ بِتَجْهِيرِهِ الْجَوَاهِرَ عَرَفَ أَنْ لَا جَوْهَرَ لَهُ وَ بِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عَرَفَ أَنْ لَا
ضِدَّ لَهُ وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عَرَفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ ضَادَّ النُّورِ بِالظُّلْمَةِ وَ الْجَلَالِيَّةِ بِالْبُهْمِ وَ الْجَسُوَ بِالْبَلَلِ وَ الصَّرْدَ بِالْحَرُورِ
مُؤَلَّفَ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا مُفَرَّقَ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا دَالَّةً بِتَفْرِيقِهَا عَلَى مُفَرَّقِهَا وَ بِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلَّفِهَا ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ مِنْ
كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فَفَرَّقَ بَيْنَ قَبْلٍ وَ بَعْدٍ، لِيُعْلَمَ أَنْ لَا قَبْلَ لَهُ وَ لَا بَعْدَ شَاهِدَةً بِغَرَائِزِهَا أَنْ لَا غَرِيزَةً
لِمُغَرِّزِهَا دَالَّةً بِتَفَاوُتِهَا أَنْ لَا تَفَاوُتَ لِمُفَاوَتِهَا مُخْبِرَةً بِتَوْقِيفِهَا أَنْ لَا وَقْتَ لِمُوقَّتِهَا حَاجَبَ بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ لِيُعْلَمَ أَنْ لَا
حِجَابَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهَا غَيْرُهَا لَهُ مَعْنَى الرُّبُوبِيَّةِ إِذْ لَا مَرْبُوبَ وَ حَقِيقَةُ الْإِلَهِيَّةِ إِذْ لَا مَالُوهَ وَ مَعْنَى الْعَالِمِ وَ لَا مَعْلُومَ وَ مَعْنَى
الْخَالِقِ وَ لَا مَخْلُوقَ وَ تَأْوِيلُ السَّمْعِ وَ لَا مَسْمُوعَ لَيْسَ مِنْهُ خَلْقٌ اسْتَحَقَّ مَعْنَى الْخَالِقِ وَ لَا بِإِحْدَاثِهِ الْبَرَايَا اسْتَفَادَ مَعْنَى
الْبَارِيَّةِ كَيْفَ وَ لَا تَغْيِيْبَهُ مُذْ وَ لَا تُدْنِيْهِ قَدْ وَ لَا تُحْجِبُهُ لَعَلَّ وَ لَا تُوقَّتُهُ مَتَى وَ لَا تَشْمَلُهُ حِينَ وَ لَا تُقَارِنُهُ مَعَ إِنَّمَا تُحَدُّ
الْأَدَوَاتُ أَنْفُسَهَا وَ تُشِيرُ الْأَلَّةُ إِلَى نَظَائِرِهَا وَ فِي الْأَشْيَاءِ يُوجَدُ فِعَالُهَا مَنَعَتُهَا مِنْذُ الْقَدَمَةِ وَ حَمَتُهَا قَدِ الْأَزَلِيَّةِ وَ جَبَّتُهَا

لَوْ لَا التَّكْمِلَةُ افْتَرَقَتْ فَدَلَّتْ عَلَى مُفَرَّقِهَا وَ تَبَايَنَتْ فَأَعْرَبَتْ عَنْ مُبَايَنِهَا لَمَّا تَجَلَّى صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ وَ بِهَا احْتَجَبَ عَنِ الرُّؤْيَةِ وَ إِلَيْهَا تَحَاكَمَ الْأَوْهَامُ وَ فِيهَا أُثْبِتَ غَيْرُهُ وَ مِنْهَا أُنِيطَ الدَّلِيلُ وَ بِهَا عَرَفَهَا الْإِفْرَارُ وَ بِالْعُقُولِ يُعْتَقَدُ التَّصَدِيقُ بِاللَّهِ وَ بِالْإِفْرَارِ يَكْمُلُ الْإِيمَانُ بِهِ وَ لَا دِيَانَةٌ إِلَّا بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ وَ لَا مَعْرِفَةٌ إِلَّا بِالْإِخْلَاصِ وَ لَا إِخْلَاصَ مَعَ التَّشْبِيهِ وَ لَا نَفْيَ مَعَ اثْبَاتِ الْأَصْفَاتِ لِلتَّشْبِيهِ فَكُلُّ مَا فِي الْخَلْقِ لَا يُوجَدُ فِي خَالِقِهِ وَ كُلُّ مَا يُمْكِنُ فِيهِ يُمْتَنِعُ مِنْ صَانِعِهِ لَا تَجْرِي عَلَيْهِ الْحَرَكَةُ وَ السُّكُونُ وَ كَيْفَ يَجْرِي عَلَيْهِ مَا هُوَ أَجْرَاهُ أَوْ يَعُودُ إِلَيْهِ مَا هُوَ ابْتِدَآءُهُ إِذَا لَتَفَاوَتَتْ ذَاتُهُ وَ لَتَجَزَأَ كُنْهُهُ وَ لَا مُمْتَنِعَ مِنَ الْأَزْلِ مَعْنَاهُ وَ لَمَّا كَانَ لِلْبَارِي مَعْنَى غَيْرِ الْمَبْرُوءِ وَ لَوْ حَدَّ لَهُ وَرَاءَ إِذَا حَدَّ لَهُ أَمَامَ وَ لَوْ ائْتَمَسَ لَهُ التَّمَامُ إِذَا لَزِمَهُ النُّقْصَانُ كَيْفَ يَسْتَحِقُّ الْأَزْلَ مَنْ لَا يُمْتَنِعُ مِنَ الْخَلْقِ وَ كَيْفَ يَنْشِئُ الْأَشْيَاءَ مَنْ لَا يُمْتَنِعُ مِنَ الْإِنْشَاءِ إِذَا لَقَامَتْ فِيهِ آيَةُ الْمُصْنُوعِ وَ لَتَحَوَّلَ دَلِيلًا بَعْدَ مَا كَانَ مَدْلُولًا عَلَيْهِ لَيْسَ فِي مُحَالِ الْقَوْلِ حُجَّةٌ وَ لَا فِي أَلْسَالَةِ عَنْهُ جَوَابٌ وَ لَا فِي مَعْنَاهُ لَهُ تَعْظِيمٌ وَ لَا فِي إِبَانَتِهِ عَنِ الْخَلْقِ ضَيْمٌ إِلَّا بِامْتِنَاعِ الْأَزْلِيِّ أَنْ يُشْنَى وَ مَا لَا بَدَأَ لَهُ أَنْ يُبْدَأَ إِلَّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ كَذَبَ الْعَادِلُونَ بِاللَّهِ وَ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا، وَ خَسِرُوا خُسْرَانًا مُبِينًا، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ . (التوحيد، جلد ١، صفحه ٣٤)

روایت دیگر: الدَّقَاقُ عَنِ الْأَسَدِيِّ عَنِ الْبَرْمَكِيِّ عَنِ عَلِيِّ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنِ ابْنِ مَجْذُوبٍ عَنِ حَمَّادِ بْنِ عَمْرٍو النَّصِيبِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ التَّوْحِيدِ فَقَالَ وَاحِدٌ صَمَدٌ أَزَلِيٌّ صَمَدِيٌّ لَا ظِلَّ لَهُ يَمْسِكُهُ وَ هُوَ يَمْسِكُ الْأَشْيَاءَ بِأَظْلَتِهَا عَارِفٌ بِالْمَجْهُولِ مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ فَرْدَانِيٌّ لَا خَلْقُهُ فِيهِ وَ لَا هُوَ فِي خَلْقِهِ غَيْرٌ مَحْسُوسٌ وَ لَا مَجْسُوسٌ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ عَلَا فَقَرُبَ وَ دَنَا فَبَعُدَ وَ عَصِيَ فَغَفَرَ وَ أَطِيعَ فَشَكَرَ لَا تَحْوِيهِ أَرْضُهُ وَ لَا تَقْلُهُ سَمَاوَاتُهُ وَ إِنَّهُ حَامِلُ الْأَشْيَاءِ بِقُدْرَتِهِ دَيُّومِيٌّ أَزَلِيٌّ لَا يَنْسَى وَ لَا يَلْهُو وَ لَا يَغْلُطُ وَ لَا يَلْعَبُ وَ لَا لِإِرَادَتِهِ فَصْلٌ وَ فَصْلُهُ جَزَاءٌ وَ أَمْرُهُ وَاقِعٌ لَمْ يَلِدْ فَيُورَثْ وَ لَمْ يُولَدْ فَيُشَارَكَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ. (بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار عليهم السلام، جلد ٤، صفحه ٢٨٦)

مرحوم علامه در شرح **هُوَ يُسَكِّ الْأَشْيَاءَ بِأَظْلَتِهَا** در روایت فوق می‌فرماید: مراد قوام بخشی حق است اشیاء را به واسطه‌ی تعینات و ماهیات. به عبارت دیگر ظهور حق است در مظاهر به واسطه‌ی تعینات ماهوی، در عین حال که خود او مطلق و بی‌تعین است.

سایه نیز در لسان عرفا برای استناد به ماهیات کاربرد بسیار پیدا کرده است. این استفاده را عرفا مدیون روایات هستند. مرحوم علامه می‌فرماید تفسیر سایه در برخی از روایات باب طینت آمده است، مراد از سایه همان ماهیات و وجودات استعاری است. یک نمونه را نقل می‌کنند:

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْخُلُقَ فَخَلَقَ مَنْ أَحَبَّ مِمَّا أَحَبَّ وَكَانَ مَا أَحَبَّ أَنْ خَلَقَهُ مِنْ طِينَةِ الْجَنَّةِ وَخَلَقَ مَنْ أَبْغَضَ مِمَّا أَبْغَضَ وَكَانَ مَا أَبْغَضَ أَنْ خَلَقَهُ مِنْ طِينَةِ النَّارِ ثُمَّ بَعَثَهُمْ فِي الضَّلَالِ قُلْتُ وَ أَيْ شَيْءٍ الضَّلَالُ فَقَالَ أَلَمْ تَرَ إِلَى ظِلِّكَ فِي الشَّمْسِ شَيْءٌ وَ لَيْسَ بِشَيْءٍ ثُمَّ بَعَثَ مِنْهُمْ النَّبِيِّينَ فَدَعَوْهُمْ إِلَى الْإِقْرَارِ بِاللَّهِ وَهُوَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ لَنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لِيَقُولُنَّ اللَّهُ ثُمَّ دَعَوْهُمْ إِلَى الْإِقْرَارِ بِالنَّبِيِّينَ فَأَنْكَرَ بَعْضُ وَ أَقَرَّ بَعْضُ ثُمَّ دَعَوْهُمْ إِلَى وَلَايَتِنَا فَأَقَرَّ بِهَا وَ اللَّهُ مِنْ أَحَبِّ وَ أَنْكَرَهَا مَنْ أَبْغَضَ وَهُوَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ فَمَا كُنَّا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ ثُمَّ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ التَّكْذِيبُ ثُمَّ. (علل الشرايع، جلد ۱، صفحه ۱۱۸)

اشاره‌ی به سایه در قرآن نیز به وضوح بیان شده است که علامه نقل نفرموده‌اند، برای تکمیل بحث آیات را نقل می‌کنیم: **أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا، ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا.** (سوره فرقان، آیات ۴۵ و ۴۶)

در ادامه علامه روایتی را از امیرالمؤمنین نقل می‌کنند، در وصف آن می‌فرماید: **هذه الكلمة أنفس و أجزها في التوحيد، و لها كمال الدلالة على ذلك.** آن‌چه در متن آمده است بخشی از روایت بلندی است: **دَلِيلُهُ آيَاتُهُ وَ وُجُودُهُ**

إِبْنَاتُهُ وَ مَعْرِفَتُهُ تَوْحِيدُهُ وَ تَوْحِيدُهُ مُيَيِّزُهُ مِنْ خَلْقِهِ وَ حُكْمُ التَّمْيِيزِ بَيْنُونُهُ صِفَةٌ لَا بَيْنُونَهُ عَزْلَةٌ. (الاحتجاج، جلد ۱،

صفحه ۲۰۰)

روایت بعدی بخشی از روایت بلند دیگری است، علامه این فراز را نقل کرده‌اند: **هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا غَيْرُ مُتَمَازٍ بِهَا وَلَا بَائِنٍ عَنْهَا.**

اصل روایت این است: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ عِمْرَانَ الدَّقَاقُ رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْكُوفِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ الْبَرْمَكِيُّ قَالَ حَدَّثَنِي الْحُسَيْنُ بْنُ الْحَسَنِ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ دَاهِرٍ قَالَ حَدَّثَنِي الْحُسَيْنُ بْنُ يَحْيَى الْكُوفِيُّ قَالَ حَدَّثَنِي قُثُمُ بْنُ قَتَادَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يُونُسَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: بَيْنَا أُمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْطُبُ عَلَى مَنْبَرِ الْكُوفَةِ إِذْ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ ذِعْلَبُ ذَرَبُ اللِّسَانِ بَلِغٌ فِي الْخُطَابِ شَجَاعُ الْقَلْبِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ فَقَالَ وَبَلَّكَ يَا ذِعْلَبُ مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ قَالَ وَبَلَّكَ يَا ذِعْلَبُ لَمْ تَرَهُ الْعَيْنُونَ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ وَبَلَّكَ يَا ذِعْلَبُ إِنَّ رَبِّي لَطِيفُ اللَّطَافَةِ فَلَا يُوصَفُ بِاللُّطْفِ عَظِيمِ الْعَظَمَةِ لَا يُوصَفُ بِالْعِظَمِ كَبِيرِ الْكِبَرِيَاءِ لَا يُوصَفُ بِالْكِبَرِ جَلِيلِ الْجَلَالَةِ لَا يُوصَفُ بِالْغِلْظِ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ شَيْءٌ قَبْلَهُ وَ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ شَيْءٌ بَعْدَهُ شَائِي الْأَشْيَاءِ لَا بِهِمَّةٍ دَرَاكٌ لَا بِخَدِيعَةٍ هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا غَيْرُ مُتَمَازٍ بِهَا وَلَا بَائِنٍ عَنْهَا ظَاهِرٌ لَا يَتَأَوَّلُ الْمُبَاشَرَةَ مُتَجَلٍّ لَا بِاسْتِهْلَالِ رُؤْيَةٍ بَائِنٌ لَا بِمَسَافَةِ قَرِيبٌ لَا بِمِدَانَةِ لَطِيفٌ لَا بِتَجَسُّمٍ مَوْجُودٌ لَا بَعْدَ عَدَمٍ فَاعِلٌ لَا بِاضْطِرَارٍ مُقَدَّرٌ لَا بِحَرَكَةٍ مُرِيدٌ لَا بِهَمَامَةٍ سَمِيعٌ لَا بِأَلَّةٍ بَصِيرٌ لَا بِأَدَاةٍ لَا تَحْوِيهِ الْأَمَاكِنُ وَلَا تَصَحُّبُهُ الْأَوْقَاتُ وَلَا تَحُدُّهُ الصِّفَاتُ وَلَا تَأْخُذُهُ السَّنَاتُ سَبَقَ الْأَوْقَاتُ كَوْنُهُ وَالْعَدَمُ وَجُودُهُ وَالْإِبْتِدَاءُ أَوَّلُهُ بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ وَ بِتَجْهِيرِهِ الْجَوَاهِرَ عُرِفَ أَنْ لَا جَوْهَرَ لَهُ وَ بِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ وَ بِمُقَارَنْتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ ضَادَّ النُّورِ بِالظُّلْمَةِ وَالْجَسُوَ بِالْبَلَلِ وَالصَّرْدَ بِالْحَرُورِ مُؤَلَّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا مُفَرَّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا دَالَّةٌ بِتَفْرِيقِهَا عَلَى مُفَرَّقِهَا - وَ بِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلَّفِهَا وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ - وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فَفَرَّقَ بَيْنَ قَبْلِ وَ بَعْدٍ لِيُعْلَمَ أَنْ لَا قَبْلَ لَهُ وَلَا بَعْدَ شَاهِدَةً بِغَرَائِزِهَا عَلَى أَنْ لَا

غَرِيزَةً لِمُغَرِّزِهَا مُخْبِرَةً بِتَوْقِيتِهَا أَنْ لَا وَقْتَ لِمُوقَّتِهَا حَجَبَ بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ لِيُعْلَمَ أَنَّ لَا حِجَابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرُ خَلْقِهِ
كَانَ رَبًّا إِذْ لَا مَرْبُوبَ وَإِلَهًا إِذْ لَا مَالُوهَ وَعَالِمًا إِذْ لَا مَعْلُومَ وَسَمِيعًا إِذْ لَا مَسْمُوعَ [ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

وَلَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا

وَلَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْجُودِ مَوْصُوفًا

وَكَنتَ إِذْ لَيْسَ نُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ

وَلَا ظِلَامٌ عَلَى الْآفَاقِ مَعْكُوفًا

وَرَبُّنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ

وَكَلُّ مَا كَانَ فِي الْأَوْهَامِ مَوْصُوفًا

فَمَنْ يُرِدْهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مُتَثَلًا

يَرْجِعْ أَحَا حَصْرٌ بِالْعَجْزِ مَكْتُوفًا

وَفِي الْمَعَارِجِ يَلْقَى مَوْجُ قُدْرَتِهِ

مَوْجًا يُعَارِضُ طَرْفَ الرُّوحِ مَكْفُوفًا

فَاتْرُكْ أَحَا جَدَلَ فِي الدِّينِ مُنْعَمًا

قَدْ بَاشَرَ الشُّكُّ فِيهِ الرَّأْيَ مَاؤُوفًا

وَاصْحَبْ أَحَا ثِقَةً حُبًّا لِسَيِّدِهِ

وَبِالْكَرَامَاتِ مِنْ مَوْلَاهُ مُحْفُوفًا

أَمْسَى دَلِيلُ الْهُدَى فِي الْأَرْضِ مُتَشَرًّا
وَفِي السَّمَاءِ جَمِيلَ الْخَالِ مَعْرُوفًا

قَالَ فَخَرَّ ذَعْلَبُ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ ثُمَّ أَفَاقَ وَقَالَ مَا سَمِعْتُ بِهَذَا الْكَلَامِ وَلَا أَعُودُ إِلَى شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ. (التوحيد،
جلد ۱، صفحه ۳۸)

هم چنین امیر مؤمنان در روایتی دیگر می فرمایند: بل هو فی الأشياء بلا کیفیة. این معنا و مانند آن در روایت در
حدّ تواتر است.

سپس علامه به نقل روایاتی می پردازند که دلالت بر نفی صفات دارند. مانند خطبه‌ی اول نهج البلاغه: **أَوَّلُ الدِّينِ
مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ وَ كَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ
الْصِّفَاتِ عَنْهُ.**

روایت بعدی نیز از امیرالمؤمنین است: **فِي خُطْبَةٍ أُخْرَى لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَوَّلُ عِبَادَةِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ وَ أَصْلُ مَعْرِفَتِهِ
تَوْحِيدُهُ وَ نِظَامُ تَوْحِيدِهِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ جَلَّ أَنْ تَحُلَّهُ الصِّفَاتُ لِشَهَادَةِ الْعُقُولِ أَنَّ كُلَّ مَنْ حَلَّتْهُ الصِّفَاتُ مَصْنُوعٌ وَ شَهَادَةُ
الْعُقُولِ أَنَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ صَانِعٌ لَيْسَ بِمَصْنُوعٍ فَصَنَعَ [بِصْنَعِ] اللَّهِ يُسْتَدَلُّ عَلَيْهِ وَ بِالْعُقُولِ يُعْقَدُ مَعْرِفَتُهُ وَ بِالْفِكْرِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ
جَعَلَ الْخَلْقَ دَلِيلًا عَلَيْهِ فَكَشَفَ بِهِ عَنْ رَبُّوبِيَّتِهِ هُوَ الْوَاحِدُ الْفَرْدُ فِي أَزَلِيَّتِهِ لَا شَرِيكَ لَهُ فِي إِلَهِيَّتِهِ وَ لَا نَدَّ لَهُ فِي رَبُّوبِيَّتِهِ
بِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ الْمُتَضَادَّةِ عِلْمَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ الْمُقْتَرَنَةِ عِلْمَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ. (بحار الأنوار الجامعة
لدرر أخبار الأئمة الأطهار عليهم السلام، جلد ۴، صفحه ۲۵۳)**

اخبار دیگری نیز هستند که اخبار نافی صفات را تفسیر می‌کنند. با این توضیح که مراد از نفی صفات، صفات محدثه نیست، بلکه اصل وصف مراد است. یعنی صفاتی که افاده‌ی تحدید می‌کنند، اما مغایر با ذاتند. روایتی را از علی علیه‌السلام نقل می‌کنند: **فَسُبْحَانَكَ مَا لَكَ كُلُّ شَيْءٍ وَبَايَنْتَ كُلَّ شَيْءٍ فَأَنْتَ الَّذِي لَا يَفْقِدُكَ شَيْءٌ وَأَنْتَ الْفَعَالُ لَمَّا تَشَاءُ تَبَارَكَ يَا مَنْ كُلُّ مُدْرِكٍ مِنْ خَلْقِهِ وَكُلُّ مَحْدُودٍ مِنْ صُنْعِهِ.** (بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار عليهم السلام، جلد ۲۵، صفحه ۲۵) این حدیثی بلند است که بخشی را مرحوم علامه نقل کردند.

می‌فرمایند: کلام اهل بیت سلام‌الله‌علیهم سرشار از این معانی است. به وضوح بیان شده است که صفت نوعی تحدید و تعین است، و آنچه درک می‌شود مفهوم است. روایت دیگر: **يُسَمَّى بِأَسْمَائِهِ فَهُوَ غَيْرُ أَسْمَائِهِ وَالْأَسْمَاءُ غَيْرُهُ وَالْمَوْصُوفُ غَيْرُ الْوَاصِفِ.** روایت به طور چنین است:

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: اسْمُ اللَّهِ غَيْرُ اللَّهِ وَكُلُّ شَيْءٍ وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْءٍ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَا خَلَا اللَّهَ فَأَمَّا مَا عَبَّرَتْ الْأَلْسُنُ عَنْهُ أَوْ عَمِلَتْ الْأَيْدِي فِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَاللَّهُ غَايَةُ مَنْ غَايَاهُ وَالْمَغْيَا غَيْرُ الْغَايَةِ وَالْغَايَةُ مَوْصُوفَةٌ وَكُلُّ مَوْصُوفٍ مَصْنُوعٌ وَصَانِعُ الْأَشْيَاءِ غَيْرُ مَوْصُوفٍ بِحَدِّ مُسَمًّى لَمْ يَتَكَوَّنْ فَتَعَرَّفَ كَيْنُونَتُهُ بِصُنْعِ غَيْرِهِ وَلَمْ يَتَنَاهَ إِلَى غَايَةٍ إِلَّا كَانَتْ غَيْرُهُ لَا يَذِلُّ مَنْ فِيهِمْ هَذَا الْحُكْمُ أَبَدًا وَهُوَ التَّوْحِيدُ الْخَالِصُ فَاعْتَقِدُوهُ وَصَدِّقُوهُ وَتَفَهَّمُوهُ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بِحِجَابٍ أَوْ بِصُورَةٍ أَوْ بِمِثَالٍ فَهُوَ مُشْرِكٌ لِأَنَّ الْحِجَابَ وَالْمِثَالَ وَالصُّورَةَ غَيْرُهُ وَإِنَّمَا هُوَ وَاحِدٌ مُوَحَّدٌ فَكَيْفَ يُوحَّدُ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ عَرَفَهُ بِغَيْرِهِ إِنَّمَا عَرَفَ اللَّهَ مَنْ عَرَفَهُ بِاللَّهِ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ بِهِ فَلَيْسَ يَعْرِفُهُ إِنَّمَا يَعْرِفُ غَيْرَهُ وَاللَّهُ خَالِقُ الْأَشْيَاءِ لَا مِنْ شَيْءٍ يُسَمَّى بِأَسْمَائِهِ فَهُوَ غَيْرُ أَسْمَائِهِ وَالْأَسْمَاءُ غَيْرُهُ وَالْمَوْصُوفُ غَيْرُ الْوَاصِفِ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُؤْمِنُ بِمَا لَا يَعْرِفُ فَهُوَ ضَالٌّ عَنِ الْمَعْرِفَةِ لَا يُدْرِكُ مَخْلُوقٌ شَيْئًا إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تُدْرِكُ مَعْرِفَةُ اللَّهِ إِلَّا بِاللَّهِ وَاللَّهُ خَلُوهُ مِنْ خَلْقِهِ وَخَلَقَهُ خَلُوهُ مِنْهُ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ شَيْئًا كَانَ كَمَا أَرَادَ بِأَمْرِهِ مِنْ غَيْرِ نُطْقٍ لَا مَلْجَأَ لِعِبَادِهِ مِمَّا قَضَى وَلَا حُجَّةَ لَهُمْ فِيمَا ارْتَضَى لَمْ يَقْدِرُوا عَلَى عَمَلٍ وَلَا مُعَالَجَةٍ مِمَّا أَحْدَثَ فِي أُبْدَانِهِمُ الْمَخْلُوقَةَ إِلَّا بِرَبِّهِمْ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَقْوَى عَلَى عَمَلٍ لَمْ يُرِدْهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَقَدْ زَعَمَ أَنَّ إِرَادَتَهُ تَغْلِبُ إِرَادَةَ اللَّهِ - تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ . (التوحيد، جلد ۱، صفحه ۱۴۲)

این که در روایت آمد: موصوف غیر از وصف است، اشاره دارد به این که غیریت، غیریت مصداقی است. نه این که الفاظ اسماء خداوند غیر از یکدیگر باشند، که واضح و آشکار است. به همین جهت در معنای الله اکبر آمد: الله اکبر من أن یوصف.

از دیگر روایات روایاتی است که دلالت بر اسماء حسنی بودن اهل بیت دارند. مانند: نحن و الله الأسماء الحسنی. و همین طور روایاتی که دلالت دارند اهل بیت صفات خداوند، نور او، چشم او، شنوایی و بینایی اویند. مجموع این روایت دال بر این است که اسماء و صفات از مقام ذات تأخر دارند. و این ها مقامات پیامبر و آل اویند. از جمله این روایات:

فِي أَصُولِ الْكَافِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ صَالِحِ بْنِ أَبِي حَمَّادٍ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عُمَرَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ اسْمًا بِالْحُرُوفِ غَيْرِ مُصَوَّتٍ، وَبِالْلَفْظِ غَيْرِ مُنْطَقٍ، وَبِالشَّخْصِ غَيْرِ مُجَسَّدٍ، وَبِالتَّشْبِيهِ غَيْرِ مَوْصُوفٍ، وَبِالْوَلَدِ غَيْرِ مَصْبُوغٍ، مَنْفِيٌّ عَنْهُ الْأَقْطَارُ، مُبَعَّدٌ عَنْهُ الْحُدُودُ، مَحْجُوبٌ عَنْهُ حِسُّ كُلِّ مَتَوَهِّمٍ، مُسْتَتَرٌ غَيْرُ مُسْتَوْرٍ، فَجَعَلَهُ كَلِمَةً تَامَةً عَلَى أَرْبَعَةِ أَجْزَاءٍ مَعًا، لَيْسَ مِنْهَا وَاحِدٌ قَبْلَ الْآخَرِ، فَظَهَرَ مِنْهَا ثَلَاثَةُ أَسْمَاءٍ لِفَاقَةِ الْخَلْقِ إِلَيْهَا وَحَجَبَ مِنْهَا وَاحِدًا وَهُوَ الْأِسْمُ الْمَكْنُونُ الْمَخْزُونُ، فَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ الَّتِي ظَهَرَتْ، فَالظَّاهِرُ هُوَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى، وَسَخَّرَ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ اسْمٍ مِنْ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ أَرْبَعَةَ أَرْكَانٍ، فَذَلِكَ اثْنَى عَشَرَ رُكْنًا، ثُمَّ خَلَقَ لِكُلِّ رُكْنٍ مِنْهَا ثَلَاثِينَ اسْمًا، فِعْلًا مَنْسُوبًا إِلَيْهَا فَهُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، الْمَلِكُ، الْقُدُّوسُ، الْبَارِئُ، الْخَالِقُ، الْمُصَوِّرُ، الْحَيُّ، الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ، الْعَلِيمُ، الْخَبِيرُ، السَّمِيعُ، الْبَصِيرُ، الْحَكِيمُ، الْعَزِيزُ، (الْبَادِي خ)، الْمُنْشِئُ الْبَدِيعُ، الرَّفِيعُ، الْجَلِيلُ، الْكَرِيمُ، الرَّزَّاقُ الْمُحْيِي، الْمُمِيتُ، الْبَاعِثُ، الْوَارِثُ، فَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ، وَمَا كَانَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى حَتَّى تَمَّ ثَلَاثُمِائَةً وَسِتِّينَ اسْمًا فَهِيَ نِسْبَةُ لِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ وَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ الثَّلَاثَةُ أَرْكَانٌ، وَحَجَبَ الْأِسْمُ الْوَاحِدَ الْمَكْنُونُ الْمَخْزُونُ بِهِذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ، وَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى.

دلالت این روایت بر تأخر اسماء از مقام اطلاق ذات روشن است و نیاز به شرح نیست. این روایت نفیس بر اصول بسیاری از علم اسماء، و نزول اسماء از اسم دیگر، و تفرع همه‌ی مخلوقات بر اسماء دلالت دارد.

روایت دیگر از امیرمؤمنان است: وَ رَوَى الشَّعْبِيُّ : أَنَّهُ سَمِعَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلًا يَقُولُ وَالَّذِي احْتَجَبَ بِسَبْعِ طَبَاقٍ فَعَلَاهُ بِالْدَّرَّةِ ثُمَّ قَالَ لَهُ يَا وَيْلَكَ إِنَّ اللَّهَ أَجَلُ مَنْ أَنْ يَحْتَجِبَ عَنْ شَيْءٍ أَوْ يَحْتَجِبَ عَنْهُ شَيْءٌ سُبْحَانَ الَّذِي لَا يَحُوبُهُ مَكَانٌ وَلَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ فَقَالَ الرَّجُلُ فَأَكْفَرُ عَنْ يَمِينِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ لَمْ تَحْلِفْ بِاللَّهِ فَيَلْزَمَكَ كَفَارَةٌ فَإِنَّمَا حَلَفْتَ بِغَيْرِهِ . (الاحتجاج، جلد ۱، صفحه ۲۱۰)

دیگر روایت: وَ فِي تَوْحِيدِ الصَّدُوقِ رَحِمَهُ اللَّهُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ جَعْفَرٍ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ أَبِي إِبْرَاهِيمَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَزَلْ بِلَا زَمَانٍ وَلَا مَكَانٍ، وَ هُوَ الْآنَ كَمَا كَانَ لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ وَلَا يَشْتَغِلُ بِهِ مَكَانٌ وَلَا يَحِلُّ فِي مَكَانٍ مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةِ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَمَا كَانُوا لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرِ مَسْتُورٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُنْتَعَالُ.

این روایت بین بداهت وجود خداوند و غایت ظهورش جمع کرده است. و همین‌طور بین اعتباری بودن وجودها و سراب بودن آنها نیز جمع کرده است. با این مضمون روایات در حد استفاضه است.

به طور کلی قرآن و سنت سرشار از نصوصی است که صراحتاً یا تلویحاً به تقریر توحید که در فصل‌های دوم و سوم ذکر شد اشاره دارد.

معلوم گشت که آن التوحید الاطلاقی ارفع و اجلّ من أن یوصف. در روایتی آمده است که من سأل عن التوحید فهو جاهل، و من اجابه فهو مشرک.

و هذا المعنى من التوحيد اعنى الاطلاقى مما انفرد بإثباته الملة المقدسة الاسلاميَّة، و فاقت به الملل و الشرائع السابقة. و هو باب اختصَّت بفتحه النفس المقدَّسة المحمديَّة. نهايت توحيدى كه آيين گذشتگان و كلمات حكماى الهى به ما رسيده است، همان تقريرى است كه در فصل دوم گذشت. والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم.

تمّ و الحمد لله و السلام على محمد و آله.

پس از اتمام رساله‌ی اصلی علامه بیانات دیگری را ضمن این الحاقیه اضافه می‌کنند. این متن نیز سرشار از مطالب نفیس است.

می‌فرمایند: آنچه در این رساله بیان می‌کنیم آخرین درجه‌ی توحید است، همان که دین اسلام به آن دعوت می‌کند. این مطالب را در سه فصل بیان خواهیم کرد.

الفصل الاول

در فصل سوم گذشت که هر تعین مفهومی و محدودیت مصداقی از ذات خداوند مرتفع است. و هر اسم و رسم و تمایزی نیز آنجا محو می‌شود. حتی خود همین حکم نیز در آن ساحت محو می‌شود. بنابراین استعمال الفاظی مانند مقام، رتبه، و امثال آن در آنجا از باب مجاز است، و به جهت ضیق کلام است.

هم‌چنین روشن می‌شود که توحید ذاتی به معنای معرفت ذات بما هو ذات محال است. چرا که معرفت خود نسبت است، و فهمیدی که نسبت‌ها در آنجا ساقطند. بنابراین هر معرفتی که به او تعلق می‌گیرد، در واقع به اسمی از اسماء او تعلق گرفت است نه به ذات. و هیچ کس به او احاطه‌ی علمی پیدا نخواهد کرد. بازگشت این مطلب به این گزاره است: أن المعرفة على قدر العارف، مثال ذلك الاغتراف من البحر. معرفت به اندازه‌ی شناسا

است، مانند برداشتن آب از دریا، کسی که قدحی در دست دارد، و می‌خواهد آب دریا را بردارد، تنها به اندازه‌ی ظرفش می‌تواند بردارد.

هم‌چنین روشن شد که او از حیطه‌ی بیان خارج است. معرفت نیز در آن‌جا از باب مجاز است، مراد از معرفت تنها فناء مطلق و بحت عارف است. و همین‌طور معلوم گشت که توحید ذاتی آخرین درجه‌ی توحید است. و کمال توحید به قدر اطلاق و رهاشدن موحد در او است. به این نحو که هر تعین حقیقی یا اعتباری حتی خود توحید نیز در آن‌جا از میان می‌رود. خداوند متعال به پیامبرش فرمود: *وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ* (نجم، ۴۲).

الفصل الثانی

بر اساس آنچه در فصل دوم گذشت دانستی که خداوند متعال مستجمع جمیع صفات کمالیه است، و همه‌ی صفات نقص از او مبرّی است، و همه‌ی صفاتش عین ذاتش است. این آن چیزی است که از شریعت‌های پیشین به ما ارث رسیده، و همه‌ی انبیاء گذشته به آن دعوت می‌کردند.

این مطالب از تعالیم حکمای متأله مصر، یونان، و فارس نیز به دست می‌آید. همین‌طور بزرگان فلسفه مانند معلّم ثانی فارابی، و رئیس‌العقلاء شیخ ابوعلی سینا آن را شرح دادند. همین‌طور صدرالمتألهین در کتاب‌هایش آن را پی‌ریزی کرده است. البته او در بخش‌های پایانی علّت و معلول اسفار بیان کرده است که طور دیگری از توحید بالاتر از این توحیدِ تقریر شده هست، اما با این وجود برای تسهیل در تعلیم بر همان روش توحید مرسوم اکتفا کرده است. به این شرح که: وجود حقیقتی است مشکّک که دارای مراتب گوناگونی در شدّت و

ضعف است، ضعیف‌ترین آن هیولی، و قوی‌ترینش وجود غیرمتناهی از جهت قوّت و کمال است. آن همان واجب‌الوجود است. همه‌ی این مراتب موجودند، لکن نسبت به واجب‌الوجود وجودات رابطی و غیر مستقلّند که حکمی بر آنها نمی‌شود. بها مستهلکة تحت لمعان نوره و اشراق بهائه.

بر اساس مبنای تشکیک وجود اگر چه ممکنات استقلال، تحقّق، و تقدّس وجودی ندارند، امّا نحوه وجودی در قبال واجب تعالی دارند. چگونه چنین نباشد، در حالی که اساس این نظر تشکیک و ثبوت مراتب است. این که وجود به واجب اختصاص پیدا می‌کند از جهت استهلاک و پنهان شدن ممکن است، نه از جهت محو و فانی بودن او. بنابراین دانسته شد که فناء تامّ در غیر این شریعت مقدّس ممکن نیست. و اثبات فناء بحت تنها در شریعت مقدّس اسلام به اثبات رسیده است. این همان مقام محمّدی است که مخصوص محمّد، آل طاهرینش، و اولیاء از امتش به نحو وراثت می‌باشد. این مقامی است که خداوند سبحان هر یک از انبیائش را از جهت توقّف در آن امتحان کرد. و پیامبر اکرم را به برکتش نجات داد. اگر ضیق زمان نبود روایات درخت حضرت آدم، و ابتلائات انبیاء، و روایت‌های طینت، و مقامات اهل بیت را نقل می‌کردیم، تا جای هیچ شکی باقی نماند.

الفصل الثالث

و الذي ذكرناه من التوحيد الذاتي هو المشهود بالشهود التام الساذج للوجود.

انسان بر اساس فطرتش وجود خود را درک می‌کند. و درک می‌کند که هر تعینی اطلاقی دارد. چرا که شهود متعین خالی از شهود مطلق نیست. هم‌چنین مشاهده می‌کند هر تعینی که در خودش و غیر خودش است، قوام ذاتی‌اش به اطلاق است. بنابراین مطلق التعین قائم الذات بالاطلاق التام.

برهان فوق از مرحوم علامه بسیار نفیس است. بر اهلش پوشیده نیست که همین دو سطر چه مسائل عمیقی را در معارف می‌گشاید.

و همین‌طور در خویش خضوع و میل از تعین به اطلاق را نیز درمی‌یابد. و خوبی خوب و بدی بد را نیز درمی‌یابد. و می‌یابد که هر تکلیفی نیازمند بیان است. این معانی توحید ذاتی، ولایت مطلقه، و نبوت عامه است. شریعت اسلام به صورت تمام و کمال بر این امور قائم است. خداوند فرمود: **فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** (روم، ۳۰).

در توحید صدوق از حضرت صادق (ع) از این کریمه پرسیده شد. حضرت فرمود: التوحید.

روایت دیگر با این مضمون: **حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: فِي قَوْلِهِ «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» قَالَ هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيُّ اللَّهِ إِلَى هَاهُنَا التَّوْحِيدُ.** (تفسير القمي، جلد ۲، صفحه ۱۵۴)

و فرموده‌ی پیامبر اکرم: بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ. (بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار عليهم السلام، جلد ۶۸، صفحه ۳۷۳)

و کریمه‌ی : الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يَحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّزُوا وَ نَصَرُوا وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (اعراف، ۱۵۷)

و روایات بسیار دیگری که تشریع شریعت را حول این سه معنا می‌داند. فطرت ساذج در این شریعت مقدس در هر یک از مراتب ملکات و افعال نتایج عجیبی به همراه دارد که در شرایع گذشته مانند ندارد. شرح آن چنین است:

در مرتبه‌ی ملکات:

ملکه علم است، و انسان کامل جز حق سبحانه را نمی‌بیند، و انسان در حال رشد سزاوار نیست که متوجه غیر از حق باشد. بنابراین موضوعی برای اخلاق رذیله مانند: عجب، کبر، ریا، سمعه، ترس، بخل، حب مقام، اعتماد به دنیا، و ... باقی نمی‌ماند. فبقع الأخلاق الفاضلة حينئذ بالله و لله فافهم ذلك.

سپس مرحوم علامه به جانشان با این عبارت سوگند می‌خورند: لعمری. و سپس مطلبی را می‌فرمایند: چه قدر فرق است بین این که انسان صفات رذیله مانند ترس را با توجه نکردن به غیر حق سبحانه ترک کند، که دیگر کسی و چیزی باقی نمی‌ماند تا از آن بترسد.

و این که با تکیه بر خداوند مکروه و آنچه از آن می‌ترسد را دفع کند، همان طور که در ظواهر شریعت وجود دارد.

و یا این که اعتقاد داشته باشد وقوع مکروه ممکن است، به این نحو که دو طرف وقوع و عدم آن یکسان است، و ترسش به جهت ترجیح جانب وقوع باشد، در حالی که این ترجیحی بلا مرجح است، و قبیح. یا این که به این جهت که رذائل نزد مردم قبیح است و آن را نمی‌پسندند، همان‌طور که علماء اخلاق می‌گویند آن را ترک کند. بر همین روال قیاس کن!

توجه بفرمایید مرحوم علامه شقوقی را در ترک صفات رذیله بیان کردند، ریشه‌ی این‌ها در مراتب باور به توحید است چنان‌که خود در متن فرمودند. حال اول که مختصّ موحد است اصلاً در قاموس فکری ما جایی ندارد! از حال دوم به بعد را متوجهیم، و حال دوم که با اتکال به خداوند صفات رذیله را ترک می‌کند اوج معرفت می‌دینیم!

در ادامه می‌فرمایند: به چنین معانی در حدیث معراج اشاره شده است. پیامبر اکرم فرمود: یا ربّ أعطیت أنبیائک فضائل، فأعطنی، فقال الله قد أعطیتک فیما أعطیتک کلمتین من تحت عرش: لا حول و لا قوّة إلاّ بالله، و لا منجی منک إلاّ إلیک.

در مرتبه‌ی افعال:

مطابق اقتضای فطرت اباحه به ضروریات زندگی اختصاص پیدا کرده است، سپس آن اباحه را در کوچک و بزرگ افعال با توجه به خداوند مقید نموده است؛ سپس این توجه را در دیگر جزئیات زندگی مانند مکان‌ها، زمان‌ها، صحت، بیماری، ثروت، فقر، مرگ، زندگی، و دیگر حالات، و همه‌ی افعال انسان جاری ساخته است.

بنابراین شریعت حافظ توحید در تمامی کثرات با وجود وحدتش است. و کثرات را نیز با وجود کثرتشان در توحید حفظ می‌کند. فاغتتم فهذه لعمر الله نعمة لاتوزن بالسبع الشّداد و الأرض ذات المهاد و الجبل الاوتاد.

تمّ والحمد لله ليلة الأحد خامس ذی الحجّة من سنة ألف و ثلاثمائة و ست و خمسين قمریة هجرية و تمّ الاستنساخ ليلة الاثنين لاثنتين و عشرين خلت من شهر محرم الحرام لسنة ١٣٦١ تمّت کتابته فی قرية شادآباد من اعمال تبریز.

رساله‌ی فوق از مرحوم علامه علاوه بر جامعیت توحیدی را معرفی می‌کند که غایت اسلام است. معرفتی که متأسفانه علی‌رغم ذکر بسیار در قرآن و روایات در میان مؤمنین مفقود است. اسلام بدون این معرفت توحیدی مانند ادیان پیشین خواهد بود. شایسته این است که در این رساله دقت بسیار داشته باشیم.

کلام علامه چه اصل متن عربی و چه ترجمه‌ای که صورت گرفته است با رنگ سبز مشخص شده است. روح پاک این مرد خدا قرین رحمت و برکات الهی باشد. امید که ما نیز به قدر وسعمان از این معارف ناب بهره‌مند گردیم. و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرين.

اتمام در ۲۱ ربیع‌الاول ۱۴۴۷ مصادف با ۲۳ شهریور ۱۴۰۴